

# فلسفه هگل در بوته نقد

میزگرده / بخش سوم با حضور آقایان: دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، دکتر غلامرضا مصوانی،  
آیة الله سید محمد خامنه‌ای، دکتر رهنما داورى اردکانی، دکتر کریم مجتهدی.

آخر عمرش و در سه دوره کوتاه بعد از نوشتن دایرةالمعارف تدریس کرده است. این در ذات فلسفه اوست که «تاریخ همان تاریخ فلسفه است» زیرا فلسفه، همان مراحل آگاهی است. بعبارتی، تاریخ فلسفه اولویت دارد زیرا بهتر از هر تاریخ دیگری اعم از تاریخ طبیعی و... این جنبه را نمایان می‌کند. ولی از لحاظ ترتیب مسائل مورد بحث، «ترتیب تعلیمی» طبیعی است که در انتهای کار بوده است. کار هگل تأمل در تاریخ فلسفه، یعنی کوشش او برای شناخت فلاسفه گذشته (اعم از یونان و عصر جدید) است.

دکتر دینانی: فلسفه، تاریخ فلسفه است و تاریخ هم تاریخ فلسفه است، اصلاً تاریخ چیزی جز تاریخ فلسفه نیست. یعنی فلسفه در واقع اتحادی پیدا می‌کند در حالیکه دو چهره دارند، عبارت دیگر فلسفه و تاریخ نتیجه هم هستند.

دکتر مجتهدی: از لحاظ روش شاید بتوان در این باره بحث کرد، ولی در آغاز بحث نکته‌ای که به نظر می‌رسد اینستکه نزدیک کردن فلسفه و تاریخ از جهتی مشکل است زیرا تاریخ، روایت گذشته است ولی فلسفه در صدد است حقایق را خارج از صیوروت بیان کند بصورتی که مشمول مرور زمان نشود. یعنی حقیقتی را بیان می‌کند که مشمول مرور زمان نشود. اما تاریخ بعکس آن، مطالب و مسائل را مشمول مرور زمان می‌کند و یا بتعبیری زمانمند می‌کند. در فلسفه هگل، فلسفه و تاریخ با هم ادغام شده است یعنی فیلسوف یا هر کس دیگری که کار فلسفی می‌کند در واقع بنحوی روح زمان را منعکس می‌کند.

خردنامه صدرا - در بخش پیشین کلیاتی از جمله بحثهای انتقادی درباره روش بحث مطرح شد. در این بخش پیشنهاد شده است که برای رسیدن سریع به هدف این میزگرد، از بین مباحث هگلی که عبارتند از: پدیدارشناسی، منطق (لب منطق - منطق چیست) و فروعاتش (مباحث عقل، طبیعت، روح، تاریخ، و...)، با درجه‌بندی اهمیت آنها یکی را انتخاب کرده و بحث را پی‌بگیریم.

دکتر داورى: بنده پیشنهاد می‌کنم اگر می‌خواهید بحث ما شامل یک سلسله مطالب درسی منظم باشد باید یک یک کتابها و مباحث هگل را مطرح کنیم و توضیح و شرح بدهیم. مثلاً منطق چیست؟ تاریخ چیست؟ و... همچنین پیشنهاد می‌کنم بعضی کلمات و جملات کلیدی هگل را در نظر بگیریم که همه این بحثها و مطالب در آنها وجود داشته باشد. مثلاً جمله‌ایکه خیلی مهم است و باید تفسیر شود این است: «فلسفه، تاریخ فلسفه است». هگل می‌گوید: فلسفه، تاریخ فلسفه است، که پارادوکسیکال به نظر می‌رسد. از جهت منطقی، عبارت «فلسفه، تاریخ فلسفه است» قابل بحث است و عین پدیدارشناسی هگل است و از جهت تاریخ و روان هم می‌توان به بحث درباره آن پرداخت.

دکتر مجتهدی: اگر فلسفه بعنوان تاریخ فلسفه در نظر گرفته شود بیک معنا کل نظرگاه هگل را بیان کرده است ولی از جهت کار تخصصی، هگل درسهای مربوط به این مسئله خاص «تاریخ، تاریخ فلسفه است» را در دوره‌های

بتعبیری آن عقلی را که حاکم بر زمان است بنوعی منعکس می‌کند بدون اینکه کل آن را بیان کرده باشد.

یعنی در واقع مطلبی را روشن می‌کند و در عین حال، گذر و صیوروت این مطلب را نیز قبول دارد، از طرفی هم قبول دارد که این مطلب نهایی نیست چرا که خود این هم صیوروت‌پذیر است. در واقع تعقل فلسفی هر چقدر روح زمانه را بهتر منعکس کند عمیقتر است، گویی در هگل، تاریخ از زبان فیلسوف صحبت می‌کند. در عین حال اگر یکی از دو مبحث هگل -

پدیدارشناسی یا منطق او - را مطرح کنیم به نتایج بهتری دست خواهیم یافت.

**خردنامه:** تصمیم بر این شد که درباره همین مسئله



«فلسفه، تاریخ فلسفه است» بحث شود. دکتر مسجتهدی: مباحث ما در این جلسات الزاماً درس

فلسفه هگل نیست بلکه ما باید مسائل خودمان را از یکسو و نیز مباحث هگل را هم از سوی دیگر در نظر بگیریم همانطور که طرح این مباحث قبلاً در مورد دکارت هم صورت گرفت.

استاد خامنه‌ای: بنده بنیت گسترش زمینه بحث، نقدی بر مطالب گذشته جناب دکتر مسجتهدی وارد می‌کنم که فرمودند هگل هم به ثبات و هم به تاریخ (هر دو) توجه دارد و توأمان به ثبات و تاریخ اعتقاد دارد. بنظر من از نظر هگل تاریخ، عین تصرم و سیلان و صیوروت است و در عین حال، حقیقت همان صیوروت است و غیر از صیوروت چیزی نیست. از نظر او واقعیت باید صیوروت باشد تا تعین پیدا کند و در غیر اینصورت به حقیقت نهایی نزدیک نشده است و این تصرم و صیوروت، در نهایت بنام

تاریخ شکل می‌گیرد. در صورتیکه فلسفه عبارت است از: صیوروت روان و اندیشه انسانی. (دکتر مسجتهدی: مراحل شعور)، همان شعور انسانی یا بقول هگل: بگریف<sup>۱</sup>. بهرحال، فلسفه بنظر هگل امر ثابتی نیست بتعبیر دیگر درک و دانش انسانی در مواجهه با حقایق عالم، آرام نمی‌گیرد بویژه اینکه سوار بر مرکب دیالکتیک است و چرخ دیالکتیک هم می‌چرخد و به پیش می‌رود. بنابراین فلسفه عبارت است از: سیر یک اندیشه خام و یک اندیشه پخته که در عین ثبات، صیوروت دارد. و لذا فلسفه عبارت است از: تاریخ سیر اندیشه انسانی، یعنی تاریخ عین فلسفه است، و فلسفه یعنی تاریخ.

نکته‌ای که از فرمایش شما (خطاب به دکتر مسجتهدی) به نظر رسید اینستکه ملاصدرا معتقد به صیوروت در ماده یعنی حرکت جوهری است. برخلاف برخی معاصرین (آقای فروغی)

که سلب و ایجاب هگل را با کون و فساد ارسطو تطبیق می‌کرده، بنده همان حرکت اشتدادی و تعبیر لُبس بعد لُبس ملاصدرا را (که لُبس سابق تبدیل به عدم می‌شود و بعد لُبس لاحق متحقق می‌گردد که

این تعبیر همان حرکت جوهری است) روح فلسفه هگل می‌دانم که در این برداشت، «عدم» فلسفه ملاصدرا همان «سلب» هگلی است و سلب هگلی منافاتی با وجود ندارد چرا که عدم و سلبی طولی است.

سخن من اینستکه با توجه به این مقدمه می‌توان گفت که از طرف هگل ابداعی صورت نگرفته است زیرا این صیوروت هگلی همان حرکت جوهری ملاصدراست بخصوص اینکه هگل به عالم آخرت، عالم نفوس و معاد معتقد نیست یعنی نهایت سیر انسان را (مانند حرکت جوهری) در همین دنیا می‌داند. از اینرو اندیشه هگل در

**دکتر دینانی:**  
منظور هگل از ایده، مراحل تاریخ، تجلیات یا مظاهر و تعینات ایده است. عبارتی، ایده که تحقق پیدا می‌کند نه این جهانی است و نه آن جهانی، بلکه مظاهر این جهان، تعینات و تشکلات ایده است. یعنی ایده مراتبی نازده که پیوسته ظهور و تحقق پیدا می‌کند.

1) Begriff

همان حوزه حرکت جوهری ملاصدرا قرار می‌گیرد، البته با تعابیر پیچیده‌ای که هگل کرده است؛ مضافاً به اشکالاتی که به آن وارد می‌شود مثلاً وجود و هستی هگلی قابل خدشه است. چنین وجودی نه در فلاسفه اسکولاستیک مطرح بوده، نه در یونان و نه حتی در ماقبل خودش، و این موضوع در فلسفه هگل قابل بحث است؛ یعنی اگر او ایده آلیست است کانت هم ایده آلیست است، ولی چطور است که هگل، وجودی را اینگونه معیار قرار می‌دهد؟ خود این بحث، مورد سؤال است که آیا این همه سعی و تلاش هگل، همان حرکت جوهری ملاصدرا نیست؟

**دکتر دینانی:** اینطور نیست که هگل قائل به عالم دیگر نبوده است، چرا که عالم دیگر بمعنای عالمی غیر از عالم ماده نیست. یعنی بمعنای کلامی، از معاد بحث نکرده و عالم دیگر از نظر او به معنای کلامی نیست بلکه منظور او تحقق ایده است و ایده هم که ماده نیست بلکه منظور او از ایده، مراحل تاریخ، تجلیات یا مظاهر و

تعیّنات ایده است. عبارتی، ایده که تحقق پیدا می‌کند نه این جهانی است و نه آن جهانی، بلکه مظاهر این جهان، تعیّنات و تشنّات ایده است. یعنی

ایده مراتبی دارد که پیوسته ظهور و تحقق پیدا می‌کند. **دکتر مجتهدی:** مسئله اعتقاد به آخرت و روح از مسائل مهم فلسفه هگل است. اساساً خود فلسفه از مظاهر روح است. هگل نه تنها منکر دین نیست بلکه ادیان را نیز قبول دارد. گرچه ممکن است از آخرتی که ما در نظر داریم یا به آن سبکی که در ادیان مطرح می‌شود بحث نکنند. هگل تجلی روح را در اعتقادات و فعالیت‌های هنری و در فعالیت‌های دینی و در فعالیت خود فلسفه می‌داند. او دین را اصلاً تجلی روح تلقی می‌کند.

(دکتر دینانی: طرح تز، آنتی تز و سنتز یک تثلیث است و شاید از مسیحیت الهام گرفته باشد).

**دکتر مجتهدی:** اینطور نیست.

(استاد خامنه‌ای: هگل از ارسطو الهام گرفته و این

همان تثلیث ارسطویی است.)

**دکتر مجتهدی:** بله، می‌توان گفت.

**دکتر داوری:** سرآغاز فلسفه، بیان این نکته است که

ثبات و حرکت چه نسبتی با هم دارند، ثبات چیست؟ تغییر چیست؟ عبارتی، ما هم تغییر و هم ثبات را تصدیق می‌کنیم. از آغاز تفکر فلسفی یونانی برای هراکلیتوس، پارمنیدس، افلاطون و ارسطو مسئله ثبات بعنوان یک درد فلسفی مطرح بوده است. هایدگر هم در این راستا کتاب وجود و زمان را می‌نویسد. ولی مسئله کل تاریخ فلسفه جدید، معمای زمان است یعنی مشکل فلسفه، مشکل زمان است.

در هراکلیتوس و پارمنیدس در آغاز، ثبات مطرح است



و بعد از آن هرچه هست متغیر است. پارمنیدس می‌گوید غیر از ثبات، همه چیز وهم است. افلاطون مقدمه می‌شود برای اینک ارسطو بگوید میزان

#### ● دکتر مجتهدی:

در فلسفه هگل، فلسفه و تاریخ با هم ادغام شده است یعنی فیلسوف یا هر کس دیگری که کار فلسفی می‌کند در واقع بنحوی روح زمان را منعکس می‌کند.

ثبات، در منطق است. ملاک ثابت، منطق است. در دوره جدید

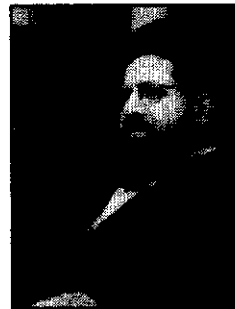
نیز مسئله همان است ولی بطور دیگری مطرح می‌شود، یعنی در دوره جدید، ثبات در آخر طرح می‌گردد. تمام فلسفه‌هایی که به نیچه ختم می‌شود همه از حرکت شروع می‌کنند و ثبات در آخر است. برای هگل نیز مقصد، سیر بسوی ثبات است.

سؤال بنده این است که: با پذیرش این طرح اجمالی، اگر امری همچون دین و فلسفه، هنر و فلسفه و نیز خرد و فلسفه در بستر تاریخ نگریسته شوند و با توجه به این مطلب که ابتدا، تاریخ وجود نداشته یعنی تاریخ معکوس تحقق داشته است<sup>۱</sup>، در واقع بازگشت به لوگوس رخ می‌دهد، عبارتی تاریخ، بازگشت به لوگوس است. در

۱) هراکلیتوس معتقد است که تاریخ وجود ندارد و اگر وجود داشته باشد در واقع تاریخ معکوس است.

دوره جدید، تاریخ، جریان از گذشته به آینده است و عجیب این است که در تفکر یونانی، آینده وجود ندارد.

در مقایسه فلسفه اسلامی با فلسفه یونانی و نیز با فلسفه جدید، ملاصدرا جایگاه خاصی دارد که نه پارمیندسی است در عین اینکه پارمیندسی است؛ نه ارسطویی است، در عین اینکه ارسطویی است؛ نه هگلی است در عین اینکه هگلی است. و حرکت جوهری بیک معنا درست است که هراکلیتوسی است (برای اینکه در سیر نزولی از ثبات شروع می شود و بسوی متغیر حرکت می کند) اما بمعنای



دیگر هراکلیتوسی نیست چرا که دوباره در سیر صعودی به ثبات ختم می شود و از این حیث

هگلی است. لذا هم این است و هم آن، هم هراکلیتوسی است و هم هگلی است.

دکتر اعوانی: هگل مثل هر فیلسوف دیگری مبادی دارد. مسائل فلسفه در ظاهر با هم خیلی نزدیکند ولی با در نظر گرفتن مبادی آن اینگونه نیست، و کار فیلسوف هم اینست که به مبادی بپردازد، از اینرو ذکر نکاتی در اینجا ضروری بنظر می رسد: یکی درباره خود تاریخ است. گفته شد که در هگل، تاریخ و فلسفه یکی و یکسان است. این حرف بیک اعتبار درست است ولی بیک اعتبار درست نیست. یعنی یک نوع از تاریخ با فلسفه یکی است نه همه تاریخ. سئوالی که در اینجا مطرح می شود اینست که آن چه نوع تاریخی است که با فلسفه یکسان است؟ در جواب به این سئوال، ذکر مقدمه ای لازم است و آن اینکه قوای انسان سه دسته اند: قوه حس، قوه فاهمه و قوه عقل و این قوای سه گانه مجاری کسب معرفت انسان می باشند. این

تقسیم سه گانه معرفت بعد از کانت خیلی اهمیت پیدا می کند و در هگل به اوج خود می رسد و تمام علوم، از جمله تاریخ، مطابق این تقسیم سه گانه تقسیم می شوند. بر این اساس در هگل یک تاریخ نویسی داریم که مطابق حس است یعنی آنچه را چشم دیده است گزارش می کند، مثل تاریخ مورخان گذشته که از نظر هگل این نوع تاریخ، فلسفه نیست بلکه تاریخ حسی است، که اگر یک چیزی را ندیده باشد گزارش نمی کند و فقط عین گزارش مشاهدات چشم است. این همان تاریخ دست اول است و فلسفه نیست.

تاریخ دوم و بالاتر، تاریخ فاهمه است که این هم فلسفه نیست با اینکه قدری حاوی استدلال است. این نوع

از تاریخ (فاهمه) ۶

قسم دارد: تاریخ جهانی، مفاخر، تلخیص، انتقادی، کاربردی و تخصصی. این نوع تاریخ به دیدن چیزی بسنده نکرده بلکه در آن تأمل

می کند ولی هنوز به عقل نرسیده است. در نزد فیلسوفان، عقل بمعنای فهم نیست بلکه فوق فهم است. انسان ممکن است فهم و تأملاتی داشته باشد اما قوه عاقله، یک قوه بسیار برتر است. تمام فلاسفه گذشته بنظر هگل به فاهمه بسنده کرده اند، یعنی به درجه عقل نرسیده اند.

اما آن فیلسوفی که فلسفه را از نظر عقل محض بررسی می کند و تاریخ را عقلانی می بیند می گوید من هستم باین معنا (نوع سوم) که تاریخ، عقل محض است و عین عقلانیت است. این نوع خاصی از فلسفه است و نیز نوع خاصی از تاریخ است. نوع خاصی از فلسفه است برای اینکه به نظر هگل همه فلاسفه گذشته حتی دکارت و کانت که عقل را انکار کرده اند از عقل، معنای فاهمه را فهمیده اند چرا که فاهمه می تواند خودش را انکار کند، (چنانکه در دکارت و کانت اتفاق افتاده است). اما عقل

#### استاد خامنه ای:

از نظر هگل تاریخ، عین تصرف و سیلان و صیرورت است و در عین حال، حقیقت همان صیرورت است و غیر از صیرورت چیزی نیست. از نظر او واقعیت باید صیرورت باشد تا تعین پیدا کند و در غیر این صورت، به حقیقت نهایی نزدیک نشده است و این تصرف و صیرورت، در نهایت بنام تاریخ شکل می گیرد.



فلسفی<sup>۱</sup> می‌گوید: من هستم. در این دیدگاه، فلسفه و عقل یکی می‌شود و تاریخ عین معقولیت می‌گردد، بتعبیر دیگر، تاریخ عین فلسفه و با آن یکی می‌شود و این مطلب از دیدگاه فلسفه او اعتبار دارد نه از دیدگاه تاریخ مطلق.

مطلب دیگری که خاستگاه آن هگل است تمایز زاین<sup>۲</sup> (وجود) و دازاین<sup>۳</sup> است که الان در فلسفه هایدگر مطرح است البته این تمایز اجمالاً در قرون وسطی هم بوده است ولی در منطق هگل، بین زاین و دازاین فرق گذاشته می‌شود. (دکتر داوری: از کانت شروع شده و در هگل تصریح می‌شود). تمام فلاسفه گذشته به زاین (وجود، وجود مطلق) توجه داشتند اما تحول مهمی در هگل روی می‌دهد که این تحول تمام تاریخ فلسفه و متافیزیک را دگرگون می‌کند و می‌توانیم آن را مبدأ و محل بحث و مقایسه بین او و ملاصدرا و حکما و فلاسفه سابق قرار دهیم. اگر افلاطون و ملاصدرا را در نظر بگیریم، درست است که ملاصدرا به صیوروت و حرکت قائل است اما صیوروت، نوعی از انواع وجود (نحوه وجود) است و

همه وجود نیست

بلکه یک مرتبه ثابت است. از نظر افلاطون وجود، احد و فوق وجود است برای اینکه می‌توان آنرا تعقل کرد چراکه مبنای

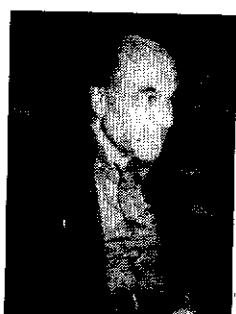
افلاطون اینستکه چیزی را که وجود دارد می‌توان تعقل کرد و آن چیزیکه وجود ندارد قابل تعقل نیست و لذا عالم مُثُل، عالم وجود است در حالیکه این عالم، عالم صیوروت است؛ یعنی خط متمایزی بین عالم صیوروت و عالم وجود ترسیم می‌کند.

در نظر افلاطون وجود به حمل اولی ذاتی قابل حمل بر صیوروت نیست زیرا که در صیوروت، عدم راه دارد و از طرفی وجود، نقیض عدم است. اما در هگل مفاهیم فوق جابجا می‌شود و این جابجایی مفاهیم، بطور کامل تفسیر وجود هستی و ارتباط بین زاین و دازاین را در عالم هستی بیان می‌کند. در نظر او وجود امری کاملاً انتزاعی است و

چیزی جز انتزاع نیست و عین عدم است و عدم را دارای تعین می‌داند در حالی که وجود هیچگونه تعینی ندارد.

هگل وجود را امری کاملاً انتزاعی می‌داند برخلاف ملاصدرا که وجود را احق اشیا می‌داند، ولی از نظر هگل، وجود، یک امر انتزاعی مثل عدم است، عین عدم است و باید بوسیله عدم نفی شود. و عجیب اینکه در هگل اگر وجود، تز باشد عدم بمعنای آنتی تز و کمال برای وجود است و عدم برای وجود تعین ساز است. مثلاً وقتی می‌گوییم عدم استکان، استکان بخودی خود وجود متعین است و بوسیله عدم است که این «نیست»ها تعین می‌یابد. ولی صیوروت بمعنای کمال است، یعنی کمال فلسفه، صیوروت (زمان و تاریخ) است یعنی وجود و عدم در نظر

او انتزاعی است و صیوروت، مبدأ تفکر فلسفی و بعنوان سنتز مطرح است و لاغیر. بنابراین، مفهوم زمان، شدن و تاریخ، اصل و مبنای فلسفی



#### • نکته داوری:

در مقایسه فلسفه اسلامی با فلسفه یونانی و نیز با فلسفه جدید، ملاصدرا جایگاه خاصی دارد که نه پارمیندسی است در عین اینکه پارمیندسی است؛ نه ارسطویی است، در عین اینکه ارسطویی است؛ نه هگلی است در عین اینکه هگلی است.

متافیزیکی هگل است. زاین امری انتزاعی است و دازاین در انتهای راه تحقق می‌یابد. و

این مبنا در مقایسه با ملاصدرا فرق دارد برای اینکه اگرچه ملاصدرا صیوروت و حرکت جوهری را قبول دارد اما مراتب طولی دیگری را هم می‌پذیرد ولی چون عالم به تعبیر هگل همین عالم انسانی است دازاین او نیز همان وجود انسانی است و وجود انسانی هم عبارت از عالم انسانی و صیوروت تاریخی و یک کمال مقدر عقلانی است.

استاد خامنه‌ای: در مطالب و مبنای هگلی از دیدگاه

(۱) فرنونفت

2) Sein

3) Dasein

شخصی که با فلسفه‌های دیگر آشنا باشد ابهاماتی وجود دارد که می‌تواند مورد بحث و بررسی قرار گیرد. یکی اینکه عالم هگل، عالم مجموعی و فی نفسه<sup>۱</sup> نیست، بلکه عالمی انسانی و فی انسان است چون انتزاع می‌شود و منتزاع آن انسان است و هیچ چیز دیگری نمی‌تواند عامل انتزاع آن باشد. عبارت دیگر جهان هگلی مفهوم است و مفهوم، چیزی نیست که خود بخود بوجود آید و تا انسان، عالم متشکل از سنگ و کوه را انتزاع نکنند، در واقع، آن مفاهیم بوجود نمی‌آید. یعنی ما در محدوده این عالم با مفاهیم روبرو هستیم.

ما در فلسفه هیچیک از فلاسفه از پارمنیدس و هراکلیتوس گرفته تا ملاصدرا با وجود مبهم و بی‌تعیین بدون تحقق حقیقی یعنی همان زاینی که اینها معتقدند روبرو نیستیم. در واقع کسانی مانند پارمنیدس که دنبال مبدءالمبادی و مادةالمواد بودند در پی ثبات می‌گشتند

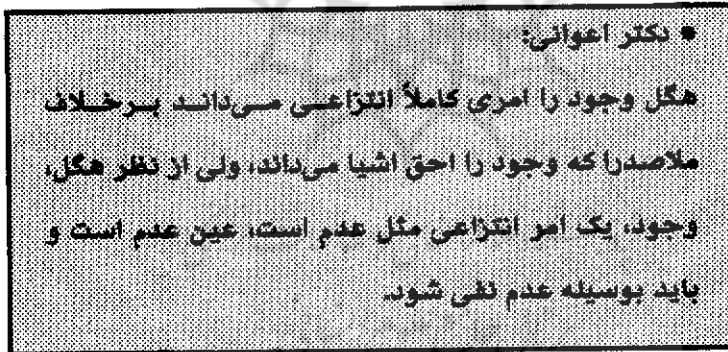


و مبدءاً و پایگاهی برای هستی می‌خواستند. حتی بنظر من بیثباتی و صیوروت

هراکلیتوس هم برای اثبات ثباتی در ماوراء ماده بوده است. یعنی او معتقد به وجود جوهر و حرکت جوهری بوده ولی به او نسبت داده‌اند که فقط به تحول و صیوروت معتقد است، غافل از اینکه این مطلب تنها گوشه‌ای از نظریه‌های او بوده است. در واقع مبنای هراکلیتوس همان مبنای پارمنیدس است و هر دو در قبول حقیقتی ثابت همعقیده‌اند. تفاوت اندکی که وجود داشته اینست که یکی اشاره به ثبات وجود کرده و دیگری تعینات عالم را مدنظر قرار داده است چون عالم، واقعاً هم متغیر بوده و اساساً عالم در فلسفه اشراقی جز امری متغیر نیست. و اما

#### • دکتر اعوانی:

هگل وجود را امری کاملاً انتزاعی می‌داند برخلاف ملاصدرا که وجود را احق اشیا می‌داند، ولی از نظر هگل، وجود، یک امر انتزاعی مثل عدم است، عین عدم است و باید بوسیله عدم نفی شود.



افلاطون بالاتر رفته و ابتدا یک ثباتی را فرض می‌کند که همان مثل یا ایده‌هاست و بعد این عالم مادی را عالم اطلال(سایه‌ها) می‌نامد منتهی مجموعه این عالم (یا کاسموس) را بعنوان شبحی وجودی از یک حقیقت فوق وجود تلقی می‌کند. پس در واقع ما در این عالم نیز با حقایق سر و کار داریم و اگر جهان ادنی و جهان اعلی در مجموع در یک سلسله مراتب باشد پس عالم ادنی (یعنی جهان مادی) هم در متن یک وجود واقعی قرار دارد.

این جریان اعتقاد به دو عالم تا به کانت و دکارت ادامه می‌یابد که ایندو به عالم حس و محسوس معتقد بودند یعنی از حقیقت، یک چیز ملموس واقعی را در نظر داشتند. حتی کانت هم که یک ایده آلیست است عالم خارج را بعنوان یک منشأ خام برای حقایق ساخته و پرداخته ذهن، قبول دارد.

بنظر من هگل در پی اثبات ماده‌المواد بوده است و این وجود اولیه‌ای نامتعیین را که او آن را ماقبل دازاین و همان صیوروت می‌داند که در مرحله بعد به صورت معقول یا صورت عقلی تبدیل می‌شود، کل این فرآیند مبتنی بر مفهوم انتزاعی وجود است که چون معقول است

حقیقت دارد ولی چون تعین ندارد حقیقت ندارد. پس فرض مبدءالمبادی در هگل قابل اثبات است.

حال با چنین مقدمه جای سؤال دارد که آیا اعتقاد به تاریخ که عملاً

متکی به قبول موجودات خارجی و تجسد روح و صیوروت روح و صیوروت در خارج است چگونه با ایده‌آلیسم (که بمعنای حقیقت دانستن مفهوم و معقول است) سازگار است، و ایده یا معقولی که روح جهان و تاریخ است و منشأ یک جهان حوادث بظاهر خارجی می‌باشد متکی به کدام عاقل است؟ آیا اگر مثلاً هگل و اندیشه او نبود تاریخ و آلمان و فرانسه و ناپلئون هم نبود؟ این سؤالی است که برای بعضی بوجود می‌آید.

دکتر دینانی: مسئله بسیار مهم هگل، تعین است زیرا

که تعین با وجود فرق دارد. تعین امری عینی است و واقعیت دارد. بموازات سیر صعودی تعین و سلب تعینهای متفاوت، به وجودی منتهی می‌شویم که هیچ تعینی ندارد. چنین وجودی مطلق الوجود است. با مقایسه این سخن هگل با کلام فلاسفه اسلامی اشکالی مطرح می‌شود و آن اینکه در کلام حکمای اسلامی ما، وجودی که تعین ندارد با عدم یکی است چرا که وجود، مساوق و عین تعین است یعنی وجود با عدم هیچ فرقی ندارد. در این عبارت تناقضی وجود دارد و باید این ابهام برطرف شود زیرا از طرفی می‌گویند وجودی است که هیچگونه تعینی ندارد و از طرفی دیگر می‌گویند وجود، عین تعین است. ظاهراً تناقضی است و باید موضع مشخص شود. در اینجاست که با فلسفه هگل ارتباط پیدا می‌کند. هگل بنحو روشن می‌گوید وجودی که هیچگونه تعین ندارد همان مفهوم انتزاعی است که با عدم هیچ فرقی ندارد حال ما که می‌گوییم هیچ تعینی ندارد منظور چیست؟ در واقع سؤال این است: ما وقتی می‌گوییم وجودی که هیچگونه تعینی ندارد چه می‌گوییم؟

**دکتر اعوانی:** یکسری مسائل مهم وجود دارد که در منطوق به تعریف و بررسی آنها می‌پردازیم ولی کاربرد آنها در فلسفه برای ما معلوم نیست. یکی از آن مسائل کاربردی، تقسیمی است که فلاسفه از وجود کرده‌اند. در هگل نه وجود بشرط لا وجود دارد نه وجود لابشرط قسمی. وجود مطلق در نظر او وجود لابشرط قسمی است که وجود او فقط در تعیناتش است. فلاسفه ما، بین وجود لابشرط قسمی و قسمی فرق گذاشته‌اند. مطلق را بیک معنا همان وجود لابشرط قسمی می‌دانند که حتی مقید به اطلاق و تقید هم نیست و فوق آنهاست و آن حق است؛ یک وجود مطلق است که عین تعینات است و فوق آن هیچ تعیناتی وجود ندارد.

در تطبیق مطلق در نزد هگل با اصطلاحات یاد شده درمی‌یابیم که مطلق او آن مطلق است که عین موجودات است. بتعبیری دیگر، هگل یک فیلسوف حلولی می‌شود و هیچ جنبه تنزیهی پیدا نمی‌کند. در نظر هگل مجموع اشیاء موجود در عالم و آنچه در عالم اتفاق افتاده، خارج از انتزاعی است. یعنی هگل وجود بشرط لا ندارد و احدیت در نظر او بی‌معنی است. از طرف دیگر وجود مطلق او بهیچوجه لابشرط قسمی نیست. وجود او با

هرچیزی تعین پیدا می‌کند و خدای او هم همینطور است. تاریخ عین مشیت خداست و همین است که در مشیت او ظاهر شده است.

**دکتر دینانی:** در هگل تفاوتی بین لابشرط قسمی و مقسمی، آنگونه که بین حکمای ما مطرح است، وجود ندارد ولی سؤال این است که حکمای ما هرگونه تعینی را از وجود مطلق سلب می‌کنند یعنی در مطلق، سلب تعین می‌کنند، از آنطرف می‌گویند وجود عین تعین است. این مطلب را شما پاسخ بگویید که وجود عین تعین است یعنی چه؟

**دکتر اعوانی:** لب کلام هگل همین است. در حکمت تا به وجود مطلق قائل نشویم وجود مقید معنی ندارد. بنابراین، اثبات مقید، اثبات مطلق است و مطلق هم نباید بنوعی تفسیر شود که متعین باشد. در این نکته اشکالی وجود ندارد و صحیح است.

**دکتر مجتهدی:** نکته اصلی که در نظر نمی‌گیریم، چه در این بحث و چه در جاهای دیگر، این است که ما در دو فرهنگ متفاوت صحبت می‌کنیم و باید به چارچوب فرهنگی که هگل در آن صحبت کرده است توجه کنیم و الا بحث در اینباره ممکن نیست. نکته خیلی مهم در هگل مسیحیت است که شخص مسیح در هگل خیلی منعکس است و ضمناً یکی از منابع اصلی فلسفه هگل سنت انبیاء و مسیحیان است. باید ببینیم چه چیزی در سنت هگل موجود است و در یونان نیست. در سنت یونانی، آینده وجود ندارد یعنی خط دایره‌ای است که هرچقدر تغییر روی این خط دایره کمتر باشد نشان دهنده کمال بیشتری است ولی در هگل برعکس است یعنی در هگل فقط حرکت طبیعت مطرح نیست. حتی انکار طبیعت نیز مطرح است و برای اینکه ارتقای روحی بیابیم کمال دیگری برای ما مطرح می‌شود. انسان در یونان، موجودی است میان موجودات دیگر و تعریف و حدی دارد یعنی حیوان ناطق است، و فقط هم همان حیوان ناطق است. ولی در مسیحیت صرفاً حیوان ناطق نیست، بلکه موجودی الهی است و سرنوشتی دارد یعنی انسان، نامتناهی است و مسیح در ذهن آنها نامتناهی را مجسم می‌کند. ممکن است با خود مسیح کاری نداشته باشند ولی نسبت به نامتناهی موضع‌گیری می‌کنند.

نکته دیگر هدف اصلی خردنامه است که مقایسه

## \* استاد خامنه‌ای:

**می‌توان گفت از طرف هگل ابداعی صورت نگرفته است، زیرا این صیوروت هگلی همان حرکت جوهری ملاصدراست.**

فلسفه ملاصدرا با فلسفه هگل است و اینکه ملاصدرا بسبب ما و خودش اصالت وجودی است ولی هگل بیک معنای خیلی خاص، اصالت ماهیتی است. در نظر هگل اگر من بخواهم چیزی (وجودی) را بشناسم بناچار باید به آن ماهیت بدهم یعنی وجودش را لغو کنم تنها در این صورت است که وجود به من رخ می‌نماید. در واقع با نفی آن (و نه با اثباتش).

هگل معتقد است که در اثبات یا نفی امری، نمی‌توان الزاماً گفت که آن شیء هست یا نیست بلکه هست و نیست آن، توأمان تحقق دارند یعنی در وضع مجامع آندو - که همان صیوروت است - ظهور پیدا می‌کنند که همان حرکت است. اینجاست که مسیح معنا پیدا می‌کند چراکه او تجسد در این هستی و نیستی است این سنت، کاملاً سنت دیگری است یعنی زمان، صیوروت دیگری است که اولویت دارد برای اینکه در صدد است ماهیت را در وجود منعکس کند و لذا بود و نبود با هم تحقق پیدا می‌کنند در حالیکه صیوروت در ملاصدرا به زمان نیازمند است. زمان از نظر هگل نه زمان نیوتنی (علمی) است و نه زمان کانتی که به تقلید از نیوتن بحث می‌کند و نه از همه مهمتر زمان وجودی<sup>۱</sup> ملاصدراست.

حرکت جوهری ملاصدرا حرکت استکمالی است که در آن، زمان نیز کمال می‌یابد. در هگل اگر تاریخی قابل تصور باشد چنین تاریخی مبتنی بر سستی مثل سنت ملاصدرا بین مبدأ و معاد نیست که بین این مبدأ و معاد یک حرکت استکمالی مفروض باشد. برای هگل زمان، صیوروت وجود به آن معنای ملاصدرایسی نیست بلکه صیوروت فرهنگ، شناخت، فلسفه، سیاست و صیوروت دین است و هرچقدر این دین واقعیت‌تر باشد اوج بیشتری دارد چون از نظر شناسایی و شناخت مطرح است، نه از نظر وجود و هستی. لذا طبیعی است که مدارج کمال و

استکمال وجودی در دو قطب مبدأ و معاد، مطرح نباشند بلکه این امر در ضمن تاریخ و با مفهوم نامتناهی همراه و مورد بررسی قرار گیرد.

نکته‌ای که آقای دکتر اعوانی تحت عنوان «حلول» می‌فرمایند کاملاً صحیح است. در هگل امر نامتناهی در همین امر متناهی تحقق دارد و آن وجودی که نامتناهی است در همین چیزی است که وجود مستقلی ندارد. در واقع وجود در ماهیات اشیاء رخ می‌دهد. بدیهی است که در نزد ما انسانها حلول مطرح نیست. یعنی تاریخی که ما با آن رو برو هستیم سرنوشت نهائی ما انسانها را ابراز می‌کند و فرهنگ، درجه آگاهی و سرنوشت ما انسانها، چیزی جز تاریخ نیست، و آنچه که در سنت شیعه دربارهٔ واقعه کربلا گفته می‌شود چیزی جز ابراز حقیقت و حق خواهی نیست، از نظر هگل هم تاریخ، چیزی جز حق خواهی، آزادی خواهی، آزاد شدن و کسب حریت نیست. پس در این مقایسه باید روی اصولی توافق کنیم و بعد قسمتهای مختلف فلسفه هگل را بحث کنیم.

**دکتر دینانی:** آیا از نظر هگل، تاریخ، نقطه پایان دارد یا ندارد؟

**دکتر مجتهدی:** نمی‌توان برای تاریخ پیش بینی کرد، یا اینکه بگوئیم ماهیت تاریخ را چه چیزی شکل می‌دهد، ولی قدر مسلم، پایان تاریخ، تجلی مطلق روح و نهایت آن است.

**استاد خامنه‌ای:** چون آغاز تاریخ با نامتناهی شروع شده پایان آن هم با نامتناهی همراه است.

**دکتر دینانی:** پایان تاریخ عبارت از تعیین است.

**دکتر مجتهدی:** باید اینگونه باشد ولی از آنجائیکه مبدأ ارزش من انسانی است، در ما واقع وضع امروزی خود را با تحقق مبدأ و ارزش - تحقق فرضی نهایی روح - می‌سنجیم.

**دکتر دینانی:** آیامی‌توان برای تاریخ، پایانی فرض کرد؟

**دکتر مجتهدی:** بناچار چنین فرضی برای تاریخ ممکن است.

(۱) در واقع زمان در ملاصدرا، وجودی (نحوه وجود) است.



استاد خامنه‌ای: وضعیت هگل را با بیان آقای دکتر دینانی که فرمودند روح متعین است پی می‌گیریم؛ بله، روح، متعین است ولی نهایت روح، نامتعین و نامتناهی است هگل اصلاً معتقد نیست که ما از امر نامتناهی شروع کردیم و به متناهی رسیدیم. ما عادت کردیم مسائل را رئالیستی طرح کنیم و گاهی نیز فراموش می‌کنیم که هگل رئالیست نیست و باید بزبان خود او مسائل را طرح کنیم. اولاً باید ببینیم که او در چارچوب ایده آلیستی خود خطا دارد یا در آن فضا هر چه گفته درست است و آیا آن انسجام مورد انتظار واقعاً حفظ می‌شود؟ چون بنظر می‌رسد که گاهی هگل از بستر ایده آلیستی خود خارج شده و در تعینات رئالیستی بحث می‌کند و در نهایت هم ادعای رئالیستی کرده است.

**دکتر داوری:** ضمن تأیید و تأکید مطالب استاد خامنه‌ای متذکر می‌شوم که اقتضای هر فلسفه‌ای «بحث» و «رد و اثبات» است و پذیرش یا انکار مطلق و صرف در فلسفه مطرح نیست. حال اگر هگل در سیستم خود فرض خطایی کند کار مشکل می‌شود برای اینکه سیستم او سیستم منطقی و دیالکتیک است و هر چیزی جای خودش است در غیر اینصورت دیالکتیک نیست، و اگر بگوییم هیچ خطا ندارد اعتقاد به آن خیلی مشکل است چرا که فرض ما همان طرح مسئله تاریخ است که مرحله‌ای از تاریخ بصورتی از تاریخ تحقق پیدا کرده است، یعنی آن چیزی که هگل می‌گوید در شئون مختلف با طرح قرن هجدهم و پایان قرن نوزدهم تاریخ غربی مطابقت و موافقت دارد. با نظر به تاریخ غربی و آنچه در تاریخ غربی تحقق پیدا کرده است کانت، استاد و آموزگار و معلم است، هگل هم همین مقام را دارد، در عین حال هر فیلسوف و صاحب‌نظری و حتی هر شخص عادی حق دارد به موازین خودش وفادار باشد و به آن حکم کند. بعنوان مثال اگر با اعتقاد به اصول ملاصدرا به بررسی نظام فلسفی دکارت پردازیم، اعتقادات دکارت قابل توجیه نیست.

و اما سؤال مهم این است که بدانیم آیا این واقعیت «مقضی»، درست و حق است یا نه؟ و آیا آنچه در تاریخ واقع شده و کم و بیش مطابقت دارد و مبتنی است بر آنچه دکارت، کانت و هگل گفته‌اند و ما در بیان خود «مقضی»

### • دکتر اعوانی:

**اگرچه ملاصدرا صیوروت و حرکت جوهری را قبول دارد اما مراتب طولی دیگری را هم می‌پذیرد ولی چون عالم به تعبیر هگل همین عالم انسانی است دازاین او نیز همان وجود انسانی است و وجود انسانی هم عبارت از عالم انسانی و صیوروت تاریخی و یک کمال مقدر عقلانی است.**

می‌نامیم، این مقضی حق است یا نیست؟ یعنی رضا به «قضا» می‌دهیم، آیا به «مقضی» هم باید رضا بدهیم؟ به نظر من هگل، کانت و دکارت متفکرند، آموزگارند، مهمند و راهنمایند؛ اما پاسخ به این سئوالات که آیا درستند، حق دارند یا ندارند، بآسانی ممکن نیست.

استاد خامنه‌ای: من منظورم سازگاری در نظام فلسفی خودشان بود. [و نه در مقایسه با فیلسوفان دیگر].  
**دکتر داوری:** رویهم رفته دیوید هیوم، مخالف عقل است و آن یکی [دکارت] هم راسیونالیست است، اما تمام اجزاء سیستم فلسفی آنها کاملاً بهم پیوسته است. هیوم بدون اینکه به راسیونالیسم گردن بنهد تمام نظام فلسفی او عقلی است حتی تاریخش هم عقلی است. اصلاً او نگارنده اولین تاریخ عقلی است و این همان مطلبی است که مدنظر استاد خامنه‌ای است، که او در درون نظام خودش یک التزام و ارتباط سیستمی دارد که همه چیز سر جای خود و متناسب با مطالب دیگر است. کانت و هگل هم همینطورند.

**استاد خامنه‌ای:** آیا واقعاً هگل هم همینطور است؟ آیا او در بیان سیر اندیشه ایده آلیستی از انسجام خودش خارج نمی‌شود؟

**دکتر داوری:** هیچکس نمی‌تواند بطور مطلق و دقیق این سیر را ترسیم کند اما او معمولاً در پدیدارشناسی چنان تاریخ فلسفه را بازسازی می‌کند که ما نمی‌توانیم بگوییم که از سیر طبیعی خود خارج می‌شود یعنی سیری که بیان می‌کند طبیعی است. او خودش هم مدعی نیست که سیر اندیشه‌اش طبیعی و انسجام یافته است برای اینکه

**\* نکتہ مجتہدی: تعقل فلسفی ہر چقدر روح زمانہ را بہتر منعکس کند عمیقتر است، گویی در ہگل، تاریخ از زبان فیلسوف صحبت می‌کند.**

تاریخ او تاریخ انسانی است، ولی طبیعی بنظر می‌رسد.

دکتر اعوانی: اینکه ما فیلسوفی را بطور مطلق بپذیریم کاری بیمعناست زیرا فیلسوف را باید از چند نظر بررسی و ارزیابی کرد کہ معمولاً این کار فلسفہ است زیرا در فلسفہ معیارهایی داریم کہ باید فیلسوف را با آن معیار بسنجیم وگرنہ فلسفہ بیمعنی می‌شود. اگر بگوییم ہگل دارای نظام فلسفی سازگاری<sup>۱</sup> است بیک معنا درست است چرا کہ با مطالعہای خواهیم دید کہ ہمہ فلاسفہ دارای نظام فلسفی سازگار هستند و این سازگاری در خود آن نظام تحقق دارد؛ یعنی اگر شما نظام را بسنجید باید تمام اجزاء آن مثل یک کلی باشد کہ با ہم پیوند دارد. از طرف دیگر اکثر فلاسفہ، حتی بزرگترین فیلسوفان، این سازگاری را ندارند و یا دچار نقصان می‌شوند.

حال این معیار چیست؟ افلاطون فلسفہ را اینطور تعریف کردہ است: تنها علم بدون پیش فرض و علمی کہ هیچ پیش فرضی ندارد. دکارت نیز عین مطلب او را تصریح کردہ است. از نظر او بین دانش فلسفہ و ہمہ دانشہا تمایزی وجود دارد و آنہم اینکہ تنها فلسفہ است کہ پیشفرض ندارد. بنابراین ما اگر در یک فیلسوفی امر مسلمی را کہ فرض شدہ و ثابت است مشاہدہ کردیم باید سازگاری نظام چنین فیلسوفی را جويا شویم؛ و فیلسوفی عظیمتر است کہ در مبادی خود امر مسلمی ندارد و تا آنجایی کہ می‌خواہد پیش می‌رود و در نہایت می‌گوید فہم این مسئلہ بہ کشف است.

فلاسفہ از لحاظ واقعیات ہم دارای عدم سازگاریهایی هستند یعنی ما اگر نظام آنہا را با عالم خارج تطبیق دہیم خلأها و نقصانہای زیادی آشکار می‌شود. در ہگل این نقصان زیاد بہ چشم می‌خورد، یعنی آنچه را در ارتباط با واقعیات خارجی گفتہ قابل تشکیک است. علاوہ بر این ما

اگر از بیرون این نظام، ہگل را ببینیم مبادی او اشکالاتی دارد. ارسطو در این بارہ می‌گوید اگر در فلسفہ کوچکترین لغزشی در مبادی معرفی شود بہ نتایج وخیم منجر می‌گردد و اگر مبادی، قابل تردید باشد مثل خانہ‌ای است کہ بنایش بر پایہ سستی بنا شدہ باشد. از اینرو مبادی ہگل قابل نقد است. مبادی متفاوتیکی او، ہم در مقام وجود و ہم در مقام آگاهی قابل خدشہ است چرا کہ در نظر او آگاهی فقط در روح انسان است. حتی خدای ہگل ہم آگاہ نیست، یعنی علم قبلی ندارد و این آگاهی از طریق فیلسوف است، در حالیکہ خدا در ارسطو، ابن سینا و ملاصدرا علم سابق دارد یعنی پیش از اینکہ عالم موجود باشد خدا عالم است ولی در ہگل این چنین چیزی نیست. اصلاً علم او همان علم انسان است و علم مابعد است یعنی علم خدا تحقق پیدا می‌کند ولی فیلسوف آن را کشف می‌کند.

در فلسفہ ہگل، علمی کہ خدایی باشد، نہ تنها وجود ندارد بلکہ در مقام علم ہم علم قبلی ندارد و این امر در مقام علم الہی اشکال دارد. بندہ معتقد نیستم کہ ہیوم دارای ناسازگاری نظام فلسفی نیست بلکہ بیک معنا با نظام خود ناسازگاری دارد برای اینکہ او حسگراست و لازمہ اصالت حس، انکار عقل است یعنی [او] یک اصالت حسی [است] کہ [می‌گوید] حس نباید حکم کند و لذا دقیقترین استدلالہای عقلی در فلسفہ ہیوم مشاہدہ می‌شود.

استاد خامنہ‌ای: یعنی انکار علیت با دلیل و اثبات از راہ عقلانیت بہ اثبات خود علیت منجر می‌شود و این دلیل عدم انسجام فلسفہ اوست.

دکتر اعوانی: سیر علیت مسیری عقلی است و اصلاً حسی نیست و اگر بخواہید حسی کنید همان سخن ہیوم است. اساساً حکم، کار عقل است و کار حس نیست. اما در ہگل یک نوع ناسازگاری وجود دارد. او می‌گوید شرع اصلاً آگاہی ندارد و بہ درجہ آزادی نرسیدہ است و تمام شرع را از آگاہی محروم می‌کند. در واقع او معتقد است کہ شرع، آگاہی و تاریخ نداشته است. نقطہ ضعف دوم اینکہ

1) Consistence

هگل مثل ارسطو همه چیز را به خودش ختم می‌کند و خودش را خاتم الحکما و خاتم الانبیاء می‌داند که باید سیر تاریخ فلسفه چنان باشد که به هگل ختم شود و تمام روح تاریخ به قوم ژرمن آلمان زمان او برسد و بدیهی است که این سخنان قدری تعارف است.

**دکتر مجتهدی:** در واقع هگل نفی آینده می‌کند.

**دکتر اعوانی:** از یک طرف، بحث نفی آینده که جناب دکتر مجتهدی مطرح کردند از یک معقولیت صد درصد برخوردار نیست یعنی تاریخ عقلانی مطرح نیست؛ درجه معقولیت این نظریه فقط در این حد است که او سعی می‌کند با نظریه مکر عقل، اموری را توجیه کند که قابل توجیه نیست. و از طرفی دیگر آینده بهیچوجه قابل پیش بینی نیست و لذا فلسفه او بسیار مورد انتقاد قرار گرفته است. **دکتر داوری:** بنظر بنده وقتی هیوم عقل، ذاتی و

بعبارت دیگر اگر این تباین نبود بعضاً سنخیتی وجود نداشت. منظورم این نیست که مطلقاً آنچه هگل در این کتابش گفته با مطالب دیگر همین کتاب یا کتابهای دیگرش تعارض ندارد بلکه منظور این است که فیلسوف نظرش را تعدیل می‌کند، در واقع تناسب تام در هیچ فیلسوفی نیست. ارسطو که استاد فلاسفه است گاهی در دو کتابش اختلافهایی دیده می‌شود. در مورد هگل هم همینطور است. در مورد کانت ممکن است مشکلتر باشد. ولی مقصود من این است که موضع اینها در کلیات مطالب و نتیجه گیریهای کلی هماهنگ است. اگر فیلسوف اینگونه نباشد ماندگار نمی‌شود. اساساً اقتضای زمان اینستکه زمین در هماهنگی ظاهر می‌شود. اگر این هماهنگی نبود فیلسوف پایدار نمی‌ماند. **دکتر دینانی:** فلسفه هگل بر اساس صیوریت است و

#### \* استاد خامنه‌ای:

**هگل در پی اثبات ماده‌المواد بوده است و این وجود اولیه‌ای نامتعمین را که او آن را ماقبل دازاین و همان صیوریت می‌داند که در مرحله بعد به صورت معقول یا صورت عقلی تبدیل می‌شود، کل این فرآیند مبتنی بر مفهوم انتزاعی وجود است که چون معقول است حقیقت دارد ولی چون تعیین ندارد حقیقت ندارد. پس فرض مبدأ المبادی در هگل قابل اثبات است.**

صیوریت، هم سازگاری و هم ناسازگاری را در خود دارد یعنی بسیاری از ناسازگاریها سازگار است. **دکتر داوری:** ناسازگاری تبدیل به سازگاری می‌شود. **استاد خامنه‌ای:** فیلسوفی که به مبانی خودش وفادار باشد در واقع انسجام فلسفه خود را حفظ کرده است. سؤال اینستکه آیا فلسفه هگل بر اساس مبنای ایده‌آلیسم، سازگار مانده است یا نه؟ از جمله مسئله ماهیت در فلسفه او که مرتبه‌ای است از مراتب سیر عقلی اندیشه از لاتعین به تعین و حقیقت؛ او در ماهیت، خیر و شر را در نظر می‌گیرد. تاریخ پدیده‌ای خارجی است و صرف تشخیص است و تشخیص عین وجود یعنی عین محدودیت و تناهی است. اینها با معقولیت و اندیشه و ایده بودن نمی‌سازد البته مفسران فلسفه هگل دفاع

ضروری را منکر می‌شود و عادت را بجای ضرورت می‌گذارد در چنین نظامی یک نوع هماهنگی، تناسب و موافقت وجود دارد. از طرف دیگر خلأیی در دکارت وجود دارد که خیلی هم مشهور است و آن بینوتنی است که بین دو جوهر (ماده و روان) قائل شده و در حالیکه بنظر او هیچ ارتباطی بین ایندو نیست تلاش می‌کند توجیه کند که چگونه جسم و روان با هم مرتبط و متصل می‌شوند. جای تعجب است که دکارت این قبیل توجیهات سطحی نامعقول ارائه دهد. اما در عین حال عمده مطلب مهم فلسفه جدید تا زمان ما در همین تباین است یعنی این تباین، جایگاه فلسفه جدید و علم را روشن کرده‌است که مسئله غلبه و تصرف، همان تصرف در عالم و تصرف در وجود است.

می‌کنند که مطلقاً همه این پدیدارها در فلسفه هگل ذهنی است ولی خود هگل و تاریخ معاصر او که ذهنی و ایده‌آلیستی نیست. در چنین شرایطی معتقدم که اگر مقایسه‌ای بین هگل و کانت صورت گیرد فلسفه هگل نکات و اشکالات فراوانی را در برخواهد داشت که در کانت نیست زیرا کانت در عین ایده‌آلیست بودن، یک چیز خامی را بصورت عینیت خارجی قبول دارد. می‌توانیم این تفاوت بین هگل و کانت را پی‌بگیریم.

**دکتر مجتهدی:** از آنجا که تمام بحث هگل، اهمیت او و حتی انتقادی که بر او وارد است پیرامون معنای مفهوم «ایده»<sup>۱</sup> است بهتر است دربارهٔ او بجای ایده‌آلیست واژهٔ اصالت معنایی را بکار ببریم. ایده، انتزاعی نیست، ایده، واقعی و در حال تحقق است. در سنت افلاطون منظور از ایده، مثل است که عبارت از حقایق هستند و

#### نکته مجتهدی:

مشخصه ایده اینست که در حال تحقق است. ایده یک امر انتزاعی لفظی نیست، ایده همان تعقل است. ایده هگلی یک مثال افلاطونی است که در عالم صیوروت، خود را بروز می‌دهد و تحقق پیدا می‌کند و آنچه که برای او مسلم است تحقق امری است که ایده به‌مراه خودش دارد و بمرور ظاهر می‌شود.

در هگل انتزاع، امری ذهنی، تصنعی و وجه تمایز بین فاهمه و عقل است اما ایده، پدیداری و روانشناسی است. او انتزاع و ایده را بعنوان واقعیت قبول دارد چرا که شهود دارد و تحقق پیدا می‌کند. مهارت و شگرد هگل اینست که شک را متحمل می‌شود و بعهده می‌گیرد. در واقع او شکاکیت را در دل عقل آورده نام دیالکتیک بر آن می‌نهد لذا دیالکتیک هگل استخدام شک و کاربرد آن و استفاده مثبت از آن است. شک او سازنده و عقلانی است و انسان را به فکر وامی‌دارد. هگل عدم انسجام در این فرایند را پیش‌بینی کرده یعنی حالتی عقلانی را طراحی کرده است که عدم انسجامش جهت دارد. او استاد است و هرچند که فیلسوفی آلمانی است و فرهنگ خاص خودش را دارد ولی با این حال قابل انتقاد است. علت توجه من به هگل این است که شاید وسیله تأمل من باشد و از این طریق

بیشتر فکر کنم و حتی شاید از خود فلسفه دفاع شود. در هگل تجلیل از فلسفه رخ می‌دهد و هیچ فیلسوفی نیست که مثل هگل در خدمت فلسفه باشد. مثلاً دکارت می‌گوید که اگر دانش من بر ریاضیات تطبیق کند حتی خدا را بوسیله برهان ریاضی ثابت می‌کنم و این الگوری غیر فلسفی است. ولی در هگل الگوری منطقی حاکم است اگرچه این منطق، عین هستی‌شناسی و انتولوژی اوست و در پایان آن مطرح می‌شود. کلاً به نظر می‌رسد که در ایران به فلسفه‌های سنتی بها داده نمی‌شود و فلسفه‌های غربی هم بشوخی گرفته شده است. بنابراین من معلم فکر می‌کنم که هگل برای من انگیزه‌ای شود و این عین شگرد بنده است.

بقیه سایه‌اند و معتقدند که مثل مقوم آنهاست، مثال عدالت که یک امر انتزاعی نیست بلکه امری واقعی است و اگر عدالت واقعی را حس کنید معنایش این است که آن عدالت در حال تحقق است.

مشخصه ایده اینست که در حال تحقق است. ایده یک امر انتزاعی لفظی نیست، ایده همان تعقل است. ایده هگلی یک مثال افلاطونی است که در عالم صیوروت، خود را بروز می‌دهد و تحقق پیدا می‌کند و آنچه که برای او مسلم است تحقق امری است که ایده به‌مراه خودش دارد و بمرور ظاهر می‌شود.

انسان در مرحله‌ای از آن تحقق، ایده را در می‌یابد که معادل واژهٔ اصالت صورت عقلی<sup>۲</sup> است. ایده در تحققش فیلسوف را نفی می‌کند برای همین است که فلسفه مهم است. اصلاً با فلسفه است که دنیا ساخته می‌شود.

1) idea

2) Begriff



**دکتر اعوانی:** در سؤال استاد خامنه‌ای نکته‌ای است که می‌تواند خیلی مسائل را حل کند. معمولاً مورخان، فلسفه هگل را نه به افلاطون (با اینکه عناصر بیشتری را از افلاطون گرفته است) بلکه به ارسطو تشبیه کرده‌اند زیرا ارسطو مفاهیم را از آسمان به زمین [عرش را به فرش] آورده ولی باز هم مقداری از آن مفاهیم در آسمان است در حالیکه هگل این جریان را به تکامل رسانده است. مثلاً همین لفظ صورت ارسطویی (فرم) در یونانی، در واقع همان لفظ مثل یا ایده‌هاست<sup>۱</sup>، ولی در هگل این مفهوم، همان است که در ماده است یعنی بطور کامل زمینی شده است. فلاسفه اسلامی سعی کردند این مفهوم را با واحد و صور علم الهی ربط دهند حتی در ارسطو نیز منشأی از این ارتباط داریم اما هگل آن را زمینی کرده است. اما نکته‌ای که استاد خامنه‌ای مطرح کردند می‌تواند مسئله را خیلی حل کند و آنهم مسئله طولی و عرضی است. تخصص هگل عرضی کردن تمام مفاهیم طولی است. او با یک تردستی تمام و فوق‌العاده فلسفی، مفاهیمی را که در حکمت الهی طولی بوده است [عرضی می‌کند و] در واقع حکمت را عرضی می‌کند. بنابراین حکمت او حکمت عرضی و ارضی (با هم) است. مثلاً دیالکتیک در افلاطون که روش فلسفه است، در هگل هم هست. افلاطون با روش دیالکتیک از عالم حس به مرحله عالم عقل و نفس و بالاخره به احد می‌رسد یعنی سیر دیالکتیک طولی او (اسفار اربعه) در نهایت به احد می‌رسد. فیلسوف از نظر افلاطون باید استدلال را که نمونه کامل ریاضیات است،<sup>۲</sup> به کمال رسانده و پشت سر بگذارد. در واقع فیلسوف شدن امری است که در نهایت سیر الهی بدست می‌آید. حال در مقایسه دیالکتیک افلاطون با هگل، که تاریخی است، بسیاری از مفاهیم از جمله مسیحیت، عرضی می‌شود. هگل با وجود اینکه تمام مفاهیم خود را از افلاطون گرفته اما چون متفکر جدید است تمام مفاهیم تاریخ فلسفه را در روح فلسفه جدید که اقتضای فلسفه جدید است کاملاً عقلی و عرضی کرده که این طولی و عرضی بودن مفاهیم، بنظر بنده تفاوت ملاصدرا و هگل است. در ملاصدرا همین مفاهیم را طولی می‌بینید اما در هگل تاریخ قدسی نیست.

**استاد خامنه‌ای:** هگل به خدا و دین معتقد بود اما فلسفه‌اش به او اجازه نداد که به الهیات برسد.

**دکتر دینانی:** هگل در نخستین گام الهیات خوانده است. استاد خامنه‌ای: بله، الهیات خوانده است منتهی فلسفه‌اش نتوانسته در این راه به او کمک کند.

**دکتر مجتهدی:** هگل در مدرسه اصلاً به درس کلام توجه نمی‌کند و فقط توجه او به فلسفه کانت است. او پس از این مرحله به علت مسائل غیر فلسفی (شغل و...) به این نتیجه رسیده که مسائل غیر کانتی و ورای آن هم می‌توانند مهم باشند و لذا به مطالعه کلام پرداخت و این بحثی که درباره حضرت ابراهیم، مسیح، و بزرگان دیگر دین خودشان ارائه می‌کند نقطه عطف تاریخ فلسفه است و از این مرحله ببعد، به بررسی جایگاه و سرنوشت ایده در تاریخ می‌پردازد.

**دکتر دینانی:** هگل پیچیده‌ترین فیلسوف است و کل تاریخ از نظر او تاریخ فلسفه است یعنی ما غیر از تاریخ فلسفه چیز دیگری نداریم. در واقع عقاید فلسفی او سهل و ممتنع است.

**استاد خامنه‌ای:** کار من فلسفه هگل نیست ولی گاهی احساس می‌کنم او واقعاً سخن تازه‌ای داشته است اما نتوانسته بیان کند. از آنجا که زمینه فلسفه هگل شیء نامتناهی است لازم است مطالبی درباره منطق فلسفه هگل نیز عنوان کنیم. هگل فلسفه‌اش را منطق می‌نامد و منطق را نیز با فلسفه شروع می‌کند و در نهایت فلسفه‌اش به منطق می‌رسد و همان مباحث تصور و تصدیق و اصطلاحات و مباحث معمول در منطق رایج را مطرح می‌کند و می‌خواهد از تصور و تصدیق بعنوان ابزار فلسفه بهره بگیرد و در حیطه اندیشه ایده آلیست بودنش هدفش را پیش ببرد. با توجه به فرقی که حکمای ما بین معقول ثانی فلسفی و منطقی قائلند معقول ثانی منطقی چیزی جز یک سلسله عملیات ذهنی و اعتبار ذهن نیست. لذا مناسب است که بحث را به منطق و شگرد فلسفی هگل بکشانیم.

**خردنامه -** با تشکر از اساتید محترم که راه این مباحث دشوار را بخوبی گشودند، ادامه بحث را تحت عنوان - منطق و هگل - برای جلسه بعد می‌گذاریم.

\* \* \*

1) Ideas

۲) از نظر افلاطون ریاضیات عین استدلال است.